**طرح تله فیلم" مرحمت"**

محرم 1357روستای چای گرمی در حالیکه حرکتهای انقلاب اوج گرفته ، معلم روستا که یکی از فعالین انقلابی است به قصد بر پایی شبیه خوانی مکالمه های جدیدی برای شبیه خوانان روستا به همراه خود آورده است ساواک به شدت در تعقیب اوست بطوری که حکم تیرش صادر شده است چون معلم حامل اطلاعات مهمی است که نباید به دست سواک بیافتد.ساوک از ورود معلم به روستا خبردار شده است . صبح عاشورا ، تعزیه بر پا شده، شبیه خوان حضرت ابوالفضل سوار بر اسب تعزیه در میدان رزم با اشقیا جنگیده است و برای گریم و ادامه رزم قرار است بی دست به میدان بیایدپس به پشت صحنه می رود. افسار اسبی که عباس خوان سوار بر آن است به دست مرحمت نوجوان روستایی به سمت میدانگاه آورده میشودزیرا دستان عباس خوان زیر کفنی خون آلود پنهان گشته وعلم حضرت ابوالفضل به زین اسب بسته شده است.ناگهان صدای تیر گلوله ای همه را به وهم می اندازد ،مردم هراسان دنبال صدای تیر میگردند.معلم که شبیه خوان حضرت عباس است گلوله خورده و از اسب به زمین می افتد.هیاهوی مردم اوج میگیرد معلم به زحمت بسته ای را از جیبش در آورده و به مرحمت می دهد و میگوید که سوار اسب تعزیه شود قبل از رسیدن ماموران ساواک این امانتی را به امام جماعت گرمی برساند .در حالی که عباس خوان (معلم)بین هیاهوی مردم شهادتینش را میخواند مرحمت را می بینیم که با چشمانی اشک آلود سوار بر اسب ابوالفضل خوان بتاخت به سمت افق میرود. آرام آرام صدای پیروزی انقلاب بر روی تصویر بگوش میرسد تیتراژ فیلم شروع میشود.با طلوع آفتاب فیلم شروع میشود تایتل وسط تصویر تاریخ سال 1363را نشان می دهد.

فیلم با عکس معلم شهید که کنار تخته سیاه کلاس نصب شده شروع میشود . معلم جدید مرحمت را می فرستد تا از کلاس قدیمی مدرسه که به عنوان انباری از آن استفاده میکنند گچ بیاورد مرحمت وارد کلاس می شود چشمش به عکس معلم شهید که در گوشه اتاق گذاشته اند می افتد ، خاطرات عاشورای 57 در ذهنش زنده میشود . کشوی میز را باز کرده چشمش به نسخه های اصلی مکالمه های شبیه خوانی که معلمشان برای برپایی تعزیه به روستا آورده بود می افتاد .چند سالی است که مراسم شبیه خوانی در روستا بر پا نمی شود و مردم برای عزاداری روز عاشورا به روستاهای همجوار میروند.مرحمت دلش میخواهد مراسم شبیه خوانی امسال در روستایشان برگزار شود به همین خاطر مکالمه ها را برمیدارد.کارش را انجام داده از انبار خارج وارد کلاس می شود. آخرین روز مدرسه است معلم کارنامه تک تک بچه ها را میدهد همه خوشحالند به خاطر نمره های خوبی که گرفته اند. در این حین متوجه میشوند که جنازه شهیدی را به روستا آورده اند معلم به اتفاق دانش آموزان و عده ای از اهالی به استقبال جنازه شهید میروند در طول مسیر معلم از جایگاه شهدا برای دانش اموزان میگوید و اینکه چند روز دیگر خودش نیز اگر خدا بخواهد عازم جبهه هست و از حال و هوای جبهه تعریف میکند ،مرحمت وسط حرف معلم میگوید که منهم میخواهم به جبهه بروم دانش آموزان دیگر نیز این خاسته را دارند که معلم در جواب دانش آموزان توضیح میدهد که آنها هنوزسنشان پایین هست و وظیفه درس خواندنشان را گوش زد میکندوبه اتفاق برای تشییع جنازه میروند.مرحمت پیش دایی اش که قبلا تعزیه گردان بود می رود. مکالمه ها رابه را به داییش داده و میگوید که امکان دارد امسال قاسم خوان خودش باشد.دایی مکالمه ها را گرفته دستی به سر مرحمت میکشد و میگوید ماشاالله دیگر بزرگ شده ای و قول میدهد که در خصوص اجرای مراسم شبیه خوانی در روستا حتما با ریش سفیدان و اهالی صحبت می کند.

چند روز بعد در میدان شهر گرمی اتوبوسی در حال سوار کردن رزمندگان جهت اعزام به جبهه می باشد و اهالی که با سلام و صلوات به بدرقه آمده اند.مرحمت با ساک دستی اش میخواهد سوار اتوبوس شود که عوض محمدی مسیول اعزام رزمندگان جلویش را میگیرد، مشاجره مرحمت و محمدی اوج میگیرد.مرحمت ناچارا از اتوبوس پیاده شده اما مصمم است که به هر طریقی شده سوار اتوبوس بشود نهایتا اتوبوس را دور زده و یواشکی بدور از چشم همه داخل صندق بار اتوبوس مخفی میشود .شاگرد اتوبوس میخواهد ساک های رزمندگان را داخل صندوق بگذارد که متوجه مرحمت میشود.مرحمت التماس کنان به او قول می دهد تمام کارهای اتوبوس از نظافت گرفته تا شستن شیشه را برای اوانجام خواهد داد. به هر طریقی شده شاگرد اتوبوس را راضی میکند.بالاخره اتوبوس براه میافتد و مردم با صلوات و ریختن آب بدرقه اشان میکنند.

دم دمای صبح اتوبوس در محلی مناسب جهت نماز و صبحانه نگه میدارد همه پیاده می شوند برای نماز ،شاگرد اتوبوس در حال چک کردن باد تایر ها متوجه سروصدای مرحمت میشود در صندوق را باز میکند ، سطل اب و دستمالی را دست مرحمت داده و دستور میدهد که شیشه ها را تمیز کند . تا رزمنده ها سوار بشوند سریع شیشه را آب میکشد و دوباره در صندوق بار کنار دبه های گازوییل مخفی می شود. اتوبوس دوباره راه می افتد .در طول مسیرشور و اشتیاق رزمندگان و موازی با آن خواندن مکالمه شبیه خوانی توسط مرحمت را در صندوق بار شاهد هستیم.

قرار گاه رزمندگان - اتوبوس به مقصد رسیده ،رزمنده ها در حال پیاده شدن هستند و حال و هوای جبهه مرحمت را بوجد می آورد یواشکی از اتوبوس دور میشود.

بعد از ظهر روستا -یکی از اهالی روستا که به شهر رفته بوده برگشته و جلوی مسجد با دایی و پدر مرحمت در حال گفتگو است و به انها میگوید که مرحمت را در شهر دیده که در حال اعزام به جبهه بوده،و کل ماوقع را تعریف میکند.دایی مرحمت برای اینکه پدر را از نگرانی در بیاورد به اودلداری داده و میگوید که نگران نباش هر طور شده مرحمت برمیگردد چون قرار است روز عاشورا قاسم خوان بشود...

جبهه-شاگرد بعد از اینکه متوجه میشود مرحمت رفته بدون آنکه داخل اتوبوس را تمیز کند دنبالش رفته و پیدایش میکند. بحث و دعوای شاگرد با مرحمت بالا گرفته، مرحمت که از دور می بیند عوض محمدی به سمت آنها می آید ،سریع میرود داخل اتوبوس و بعد از اینکه آبها از آسیاب افتاد با خیال راحت گشتی داخل قرارگاه رزمندگان زده و شروع میکند به واکس زدن پوتین رزمندگان...

روستا – مراسم تشت گزاری و آماده کردن مسجد برای عزاداری محرم را شاهدیم.در گوشه ای از مسجد صحبت های دایی و پدر مرحمت را میبینیم .پدر به خاطر رفتن پسرش به جبهه نگران و ناراحت است و دایی برای اینکه او را از نگرانی در بیاورد تاکید می کند که چون مرحمت مکالمه قاسم خوان را با خودش برده پس حتما تا عاشورا بر می گردد.

جبهه – مرحمت چفیه به گردن پشت جعبه واکسی روی چهارپایه کوچکی نشسته و در حال خواندن مکالمه قاسم خوان میباشد که ناگهان میبیند یک نفر پایش را محکم روی جعبه واکس گذاشت ، سرش را آرام بالا میگیرد و میبیند عوض محمدی به شدت عصبانی داد میزندکه چجوری آمدی اینجا ؟ مرحمت پای محمدی را محکم بغل میکند و التماس میکند حالا که تا اینجا اومدم اجازه بده پوتین رزمنده ها را واکس بزنم وپشت جبهه خدمت کنم ،بعد از بگو مگوی بسیار بالاخره محمدی رازی میشود که مرحمت پشت جبهه بماند. تیکه کاغدی را به مرحمت میدهد که به واحد آموزش مراجعه کند....مرحمت را میبینیم با لباسی که یزرگتر از سایز خودش است بین رزمندگان شربت پخش میکند و در اندک زمان با شیرنی و شیطنت های معصومانه اش در دل تمامی رزمنده ها جا پیدا کرده و نشاط خاصی به جبهه داده و هر از گاهی میدان گیری میکند و رزم نامه حضرت قاسم را برای رزمنده ها می خواند.

روستا – تعزیه خوانان در مسجد گرد آمده اند و دایی مرحمت در حال تمرین دادن شبیه خوانان می باشد ،نوبت به قاسم خوان که میرسد همه می مانند، دایی مرحمت توضیح می دهد که انشاالله مرحمت خودش را میرساند شما ادامه بدهید .

جبهه – صدای آهنگران از بلندگو پخش میشود .رزمنده ها آماده شده اند برای رفتن به خط مقدم ،یکی یکی سوار تویوتا میشوند مرحمت در حال واکس زدن نیم نگاهی به تویوتا دارد ،طوری که متوجه آمدن محمدی با موتور نمیشود.محمدی از موتور پیاده شده و مرحمت را میبیند که به تویوتا خیره شده ،جلوی دید مرحمت می ایستتد و آرام به مرحمت می گوید که فکر سوار شدن به تویوتا را سرت بیرون کن.مرحمت تبسمی کرده و به احترام بلند میشود. بعد از خوش و بش ،محمدی پوتین هایش را برای واکس زدن پیش مرحمت میگزارد و به سنگر فرماندهی میرود .تویوتا در حال حرکت است محمدی فرصت نمیکند پوتین های واکس شده را از مرحمت بگیرد سوار تویوتا شده وبه سمت خط مقدم حرکت میکند.مرحمت از پشت سرشان می دود و داد میزند حاجی پوتین هایتان .....مرحمت پوتین در دست و ناراحت از اینکه نتوانسته پوتین های حاجی را بدهد. در حال برگشتن به طرف سنگر چشمش به موتور حاجی محمدی می افتدد ،فکری به سرش میزند .پوتین ها را از فرمان موتور آویزان کرده و با موتور بسمت خط مقدم حرکت می کند.

روستا – شب ششم ماه محرم است.عزاداری تمام شده کربلایی از پشت میکروفون اعلام میکند که شبیه خوانان برای تمرین بمانند ،اهالی مسجد را خالی میکنند و شبیه خوانان مشغول تمرین میشوند باز هم بحث قاسم خوان پیش کشیده میشود که نهایتا کربلایی همه را راضی می کند که انشاالله مرحمت خودش می آید .

جبهه – شب ،خط مقدم ،محمدی پشت خاکریز برای نیروها از اهمیت عملیات و اینکه قرار است نیمه های شب جنگ شروع بشود سخنرانی میکند در همین لحظه متوجه صدای موتوری که در حال نزدیک شدن به آنهاست می شوند .دشمن در مسیری که موتور می آید خمپاره می زنند . لحظه ای بعد مرحمت را می بینند با یک جفت پوتین از موتور پیاده میشود بی آنکه متوجه قضیه باشد با پوتین های حاجی محمدی که در دست دارد نزدیک شده و سلام می دهد .حاجی محمدی از شدت عصبانیت خنده اش میگیرد و نهایتا بعد از کلی حرف و حدیث سفارش های لازم را به مرحمت میکند و توضیح میدهد که الان کجا هستند واین عملیات چقدر برایشان حیاطی است ،اسلحه ای به مرحمت میدهد و با یکی از همرزمانش که همشهری مرحمت است میفرستد تا در سنگری کمین بگیرند.نیمه های شب عملیات شروع شده مرحمت با شجاعت تمام در حال جنگیدن است ،آتش جنگ شدت گرفته ،تیم عملیاتی باید توجه دشمن را به سمت خودشان جلب کنند تا اینکه در طرف دیگرنیروهای خودی از این غفلت دشمن استفاده کرده و پیروزی بزرگی را شاهد باشیم.مرحمت سرفراز پشت خاکریز بسمت دشمن رگباری تیر اندازی میکند امان دشمن را بریده ،ناگهان خمپاره ای به سنگرمرحمت می افتد و گرد و خاکی بپا میشود.

میدانگاه تعزیه –مراسم شاه حسین واه حسین(شاخسی واخسی) در حال برگزاری است.زنان کاه بر سر میریزند، گرد و خاکی بپاست میدانگاه را برای شبیه خوانی آماده میکنند.مردان سیاه پوش گرد میدان میچرخند و ندای حسن شهید ...حسین شهید ...محوطه را پر کرده است .دایی مرحمت با چشمانی پر از اشک خیره به جاده انتظار میکشد.

روز تاسوعا معراج شهدای اردبیل - عوض محمدی مکالمه خونین قاسم خوان را بدست گرفته و با مسِول معراج شهدای اردبیل در حال صحبت می باشد. تاکید می کند که وصیت شهید است که باید روز عاشوار در روستا باشد، مسیول معراج شهدا آمبولانسی را جهت حمل شهید به محمدی تحویل می دهد تا شهید را به روستا برساند.

روستا –صبح روز عاشورا – صدای طبل وآهنگ حزین نینوا فضای ده را پر کرده است . شمرخوانان وارد میدانگاه شده و میدانگیری می کنند .

جاده لنگان – آمبولانس از جاده پر پیچ و خم لنگان به سرعت به سمت گرمی در حال حرکت است.

روستا – مردم در میدانگاه تعزیه گرد آمده اند – شمرخوان پس از میدانگیری مبارز می طلبد.

جاده – آمبولانس از جلوی تابلوی 5 کیلومتر تا روستای چای گرمی عبور می کند.

روستا –میدانگاه شبیه خوانی – امام خوان بالا سر جنازه اکبرخوان روضه وداع می خواند و مردم های های گریه میکنند.جنازه اکبرخوان را بر میدارند و امام خوان به میدان آمده ومی خواند: هل من ناصر ینصرنی (آیا یاوری هست که مرا یاری کند).آمبولانس وارد روستا شده - عوض محمدی مکالمه قاسم خوان در دست، دستانش را بالا آورده به سمت میدانگاه فریاد میزند لبیک عمو لبیک.... سوی نگاه مردم و تعزیه خوانان به سمت محمدی و امبولانس بر میگردد ،همه لحظه ای در بهت و حیرت ، متوجه میشوند که جنازه قاسم خوانشان را آورده اند ،ولوله ای بپا میشود . در این بین دایی مرحمت لباس قاسم خوان بدست آرام به سمت شهید حرکت میکند . گرد و خاک میدانگاه را فرا میگیرد.شمر خوانان جنازه شهید را بلند کرده بالای سرمیبرند.همهمه ای بپاست "این گل پرپر از کجا آمده ... " از سفر کرب بلا آمده...جنازه شهید را به میدانگاه می آورند،نوحه خوان میخواند:چه به موقع آمدی قاسم خوان....مردم دست بر سر و صورت میکوبند و های های گریه میکنند امام خوان بالا سر جنازه قاسم خوان نشسته و روضه وداع حضرت قاسم را میخواند......

جنازه شهید را بلند کرده وبه سمت وادی شهدا میبرند گریه و زاری مردم اوج گرفته وزنان خاک بر سر میریزند،تصویر اوج گرفته و با نوای نینوا در اسمان محو میگردد .

**تقدیم به روح پاک شهید نوجوان مرحمت بالازاده**

**نویسنده : عباس جاهد**

**05/04/1402**